

# چرخشهای ایدئولوژی در گذر تاریخ

□□ نوشته: محمد توحیدفام

دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی

## مقدمه

واژه «ایدئولوژی» برای نخستین بار در دهه‌های پایانی قرن هیجدهم میلادی توسط تنی چند از متفکران فرانسوی به کار برده شد. در رأس این عده فیلسوف فرانسوی «دستوت دوتراسی» A.L.C. Destutt de Tracy قرار داشت که در سال ۱۹۷۵ میلادی، ایدئولوژی را به معنی «علم آراء و عقاید» یا به عبارت دیگر «تحقیق و بررسی در منشأ تحول و تکامل اندیشه‌ها» اعم از اندیشه‌های مذهبی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی به کار برد. رفته رفته کسانی که به دنبال تحقیق و تعقل در منشأ و تکامل آراء و اندیشه‌ها بودند، «ایدئولوگ» - یعنی عقیده شناس - نامیده شدند. روشی که این عده در تحقیق و تتبع به کار می بردند، کم و بیش

واجد سه خصوصیت اصالت تجربه، اصالت ادراك و اصالت ماده بود. این محققان در تحقیقات خود کمتر به مسائل مابعدالطبیعه توجه داشتند و معتقد بودند که آرا و عقاید را باید در شرایط خاص زندگی اجتماعی - اقتصادی جوامع انسانی و به دور از هرگونه جانبداری یا پیش‌داوری بررسی نمود. به باور این عده، اندیشه‌های گوناگون - اعم از فلسفی، اجتماعی، مذهبی و سیاسی - در شرایط خاص اجتماعی - اقتصادی به وجود آمده و طی زمان دستخوش تغییر گردیده است.

با گذشت زمان، معنای واژه ایدئولوژی نیز دستخوش تغییراتی شد و به جای علم آراء و عقاید معنای آراء و عقاید هایی درباره انسان، جامعه و جهان را به خود گرفت. ایدئولوژی به معنای دوم آن - یعنی اندیشه‌هایی درباره انسان، جامعه و جهان - به دو صورت به کار برده می‌شود:<sup>۱</sup> نخست به معنای محدود کلمه<sup>۲</sup> که به مفهوم اولیه آن نزدیک تر است و تنها شامل ایدئولوژی‌ها یا آراء و عقاید و اندیشه‌های افراطی راست یعنی ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم و آراء و عقاید و نظرات افراطی چپ یعنی کمونیسم می‌گردد. دوم به معنای وسیع کلمه که شامل هر نوع نظریه جهت‌دار یا هر نوع تلاشی برای نزدیک کردن علم سیاست به منظومه‌ای از عقاید می‌باشد. به بیانی دیگر ایدئولوژی در معنای عام خود شامل هرگونه مکتب سیاسی خواه افراطی مانند کمونیسم و فاشیسم و یا میانه‌رو مانند لیبرالیسم و محافظه‌کاری و انواع گوناگون اندیشه‌های سوسیالیستی می‌گردد.

در نیمه دوم قرن بیستم گاهی به عبارت «پایان عصر ایدئولوژی» برمی‌خوریم، که در اینجا منظور، ایدئولوژی به معنای محدود و افراطی آن است. متعاقب جنگ دوم جهانی، ورشکستگی ایدئولوژی افراطی راست به صورت فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم به رأی‌العین مشاهده گردید. امروزه نیز ما شاهد بحران‌زدگی اندیشه‌های مارکسیستی و سوسیالیستی و نیز نظام‌های اقتصادی - اجتماعی هستیم که می‌خواهند این اندیشه‌ها را جامه عمل بپوشانند، بحرانی که بارقه‌های آن از اوایل دهه ۱۹۸۰ زده شد و با فروپاشی دیوار برلین به اوج خود رسید و با از هم‌پاشیدگی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال جمهوری‌های آن، تکمیل گردید. در «بیانیه حزب کمونیست» که در سال ۱۸۴۸ میلادی منتشر گردید، آمده بود «شبحی اروپا را تهدید می‌کند و آن شبح کمونیسم است» ضمناً با اشاره به بحران سرمایه‌داری بیان شده بود که سرمایه‌داری آخرین مراحل خود را می‌گذراند. ولی امروزه باید گفت که «شبحی کمونیسم را تهدید می‌کند» و آن شبح همانا شك و عدم اعتماد به نفس است.

همچنان که جنگ جهانی دوم و شکست اردوگاه ایدئولوژی راست افراطی متفکران لیبرالیسم را سرشار از غرور کرد و در دهه ۱۹۵۰ اندیشه پایان عصر ایدئولوژی برای اولین بار از سوی «ادوارد شیلز» آمریکایی و بعدها به صورت نظریه‌ای مدون توسط «دانیل بل» مطرح گردید، در نیمه دوم قرن بیستم نیز متعاقب فروپاشی اردوگاه ایدئولوژی چپ افراطی شاهد ظهور نظریه پایان تاریخ هستیم که توسط «فرانسیس فوکویاما» مطرح گردیده است. فوکویاما براین اعتقاد است که آنچه امروز شاهد آنیم تنها پایان جنگ سرد و یا گذشت مرحله خاصی از تاریخ بعد از جنگ نیست، بلکه پایان خود تاریخ است: خط پایان روند تکامل ایدئولوژیکی بشری و جهانی شدن و جامعیت یافتن لیبرال - دموکراسی غربی به عنوان آخرین شکل دولت انسانی در مفهوم غربی آن. وی معتقد است، پیروزی لیبرالیسم در روزگار ما، از نوع هگلی آن است و نه از نوع مارکسی آن.

نظریه پایان تاریخ فوکویاما را باید نوعی مسحورشدگی جهان صنعتی غرب از پیروزی‌های به دست آمده در مقابل کمونیسم قلمداد کرد که متعاقب موفقیت‌های تکنولوژیک و اینترنت‌اکشنیسم - یعنی روابط انسان با شرایط محیطی خود اعم از محیط ساخته و پرداخته و محیط طبیعی وی - و افول اینترراگانیسم - یعنی روابط صرف جوامع بشری با یکدیگر به وجود آمده است. اگر انقلابات تکنولوژیک جهان صنعتی را که حالتی جهان‌شمول داشته و خاص جهان صنعتی نیست، به کنار نهیم، نمی‌توان برای نظریه «پایان تاریخ» آینده‌ای بهتر از نظریه «پایان عصر ایدئولوژی» تصور نمود. در بحبوحه بحث‌های ایدئولوژیک، آنچه در عصر حاضر اذهان بشری را به خود معطوف ساخته و در سراسر جهان بحث‌های جنجالی به پا کرده است، همین ایدئولوژی لیبرالیسم است که بعد از یک دوره سکوت مرگبار در پی بحران دهه ۱۹۳۰ می‌رود تا بعد از فروپاشی اردوگاه کمونیسم برای خود جای پای تازه‌ای در صحنه جهانی پیدا کند. بنابراین هرگونه پاسخ درست و واکنش منطقی در مقابل این موج خیزنده، نیازمند پژوهش جامعی است تا علاوه بر شکافتن تاروپود ساختاری نظام ایدئولوژیک جهان، بتوان با دیدگاهی انتقادی از این نظام، تحلیل مناسبی از آن به دست داد. مقاله حاضر، با نگاه به وضعیت ایدئولوژی‌های کلاسیک و مدرن در عرصه روابط بین‌الملل و توجه به منشأ و تبار ایدئولوژی‌ها سعی در تبیین روابط موجود میان فلسفه و سیاست ایدئولوژیک با سیاست و اندیشه‌های مدرن دارد، تا در این راستا با دستیابی به نتایج علمی، رهنمودهایی عملی نیز ارائه دهد.

## منشأ ایدئولوژی

### ایدئولوژی در عصر انقلاب فرانسه

همانگونه که اشاره شد، اصطلاح ایدئولوژی نخستین بار در انقلاب فرانسه توسط «تراسی» به عنوان تعریف مجملی برای آنچه که او «دانش آراء و عقاید» می نامید، به کار رفت. او این اندیشه را از شناخت شناسی فلاسفه ای چون «لاک» و «کندیاک» Condillac وام گرفت. از دید این فلاسفه دانش انسانی همان «دانش آراء و عقاید» بود. اندیشه تراسی بیش از همه مدیون فیلسوف انگلیسی «فرانسیس بیکن» است. او معتقد بود که وظیفه علم نه تنها توسعه و گسترش معلومات و دانش بشری بلکه بهبود و اصلاح زندگی بشر در زمین نیز هست. «دانش آراء و عقاید» رسالت ویژه ای داشت و آن خدمت به انسان از طریق نجات وی از افکار مفرضانه و تبعیض آمیز و آماده کردن او برای حاکمیت عقل بود.<sup>۳</sup>

تراسی و دیگر یاران وی نوعی سیستم آموزش ملی به وجود آوردند و معتقد بودند که این سنت، فرانسه را به جامعه ای عقلایی و علمی مبدل خواهد ساخت. آموزش های این عده با اعتقادی شدید به آزادی فرد و برنامه ای دولتی همراه بود و سرانجام در دوره حکومت «هیئت مدیره» به صورت دکترین رسمی جمهوری فرانسه درآمد. ناپلئون در ابتدا از تراسی و یارانش حمایت می کرد ولی با مخالفت این گروه از فیلسوفان با بلندپروازی های امپراتوری وی، از روی نکوهش و اهانت بدان ها لقب «ایدئولوگ»<sup>۴</sup> داد و تا آنجا پیش رفت که در دسامبر ۱۸۱۲ شکستهای نظامی فرانسه را به نفوذ و تأثیر ایدئولوژی ها نسبت داد. به قول «کارل مانهایم» از آن پس کلمه ایدئولوژیست معنایی توهین آمیز به خود گرفت. با وجود اینکه تراسی قصد داشت ایدئولوژی را به صورت واژه ای خشک و فنی معرفی نماید، اما وابستگی های درونی و احساسی وی به دانش آراء و عقاید و ارزش ها و اهداف اخلاقی تا اندازه ای بود که واژه ایدئولوژی در نهایت موجبات تحسین و تمجید از وی را فراهم آورد. از این پس ایدئولوژی نه تنها در فرانسه بلکه در آلمان، انگلستان، ایتالیا و تمامی زبان های دنیا به صورت واژه ای دوبله برای تمجید و توهین درآمد.<sup>۵</sup>

### ماهیت ایدئولوژی های مدرن

برخی از تاریخ نویسان فلسفه، سده نوزدهم را عصر ایدئولوژی نام نهاده اند. علت این امر نه صرفاً کاربرد گسترده واژه مزبور در این دوره بلکه آن است که بسیاری از اندیشه های این عصر به لحاظ ویژگی هایی که دارند از اندیشه های غالب سده های قبلی قابل تمییزند، به گونه ای که می توان آنها را ایدئولوژیک نامید. موضوع ایدئولوژی همواره موضوعی مناقشه برانگیز بوده است و می توان بخشی از این مناقشه را ناشی از عدم توافق اندیشمندان بر سر تعریف واژه ایدئولوژی دانست.<sup>۶</sup>

### ایدئولوژی در اندیشه سیاسی قدیم

«ماکیاولی» فیلسوف سیاسی ایتالیا یکی از منتقدان سرسخت «ساوونارولا» Savonarola بود. اما او نیز مانند ساوونارولا طلایه دار ایدئولوژی های مدرن به شمار می آید. تاریخ نویسانی که از ماکیاولی به عنوان یک نظریه پرداز غیر اخلاقی یاد می کنند، اذعان دارند که او انسانی با آرمانی جمهوری خواهانه بود. «روسو» از کتاب «شهریار» ماکیاولی به عنوان راهنمایی برای جمهوری خواهان یاد کرد. ماکیاولی در این رویا به سر می برد

که در ایتالیای مدرن، احیای یک جمهوری به قداست رُم قدیم را شاهد باشد. او پیشنهاد می کند که تحقق چنین امری فقط به وسیله انقلابی میسر است که توانایی از بین بردن دشمنانش را داشته باشد. ماکیاولی نخستین کسی بود که ایدئولوژی را به ترس و وحشت پیوند زد.<sup>۷</sup>

انگلستان سده هفدهم جایگاه خاصی در تاریخ ایدئولوژی به خود اختصاص می دهد. پیشرفت سریع نیروهای انقلابی در خلال سده هفدهم، تقاضاهایی برای ایدئولوژی ها به وجود آورد تا اعمال افراطی را که در اغلب موارد رخ می داد توصیف و توجیه کنند. کتاب «رساله دوم درباره حکومت عرفی» جان لاک نمونه بارزی از ادبیات مدون جهت توصیف حقوق فرد در مقابل استبداد مطلقه بود. رشد نظریات انتزاعی در سده هفدهم نمایانگر ظهور شیوه های ایدئولوژیک بود. مقولات ایدئولوژیک در مباحث و گفتن های سیاسی، بطور معمول با رواج کاربرد مفاهیمی همچون حق و آزادی (آرمان هایی که برحسب سیاست های عملی و واقعی مورد قضاوت قرار می گیرند) همراه هستند.<sup>۸</sup>

## ایدئولوژی و فلسفه دترمینیست

### مفهوم دترمینیسم ایدئولوژیک

دترمینیسم ایدئولوژیک وضعیت تئوریک است که به وسیله متفکرانی چون «هگل» و «وبر» (که معتقد است عقاید یا ارزش ها به عنوان تأثیرات علی در رفتار اجتماعی نقش دارند) اعتبار یافته است. وبر اعتقاد داشت که مذهب پروتستان توسعه سرمایه داران را تسهیل کرده است. اعمال فرد در روابط با دیگران نقش مهمی در تثبیت ارزش های جمعی داراست. اعمال اجتماعی در یک جامعه مدرن براساس چنین ارزیابی ها و سنجش هایی (عقله ها، عقلانیت، منابع منحصر به فرد و یونیورسالیسم) قرار دارند.<sup>۹</sup>

### هگل و مارکس

هرچند واژه ایدئولوژی پس از تراسی کاربردهای جدیدی یافته است، اما نباید فراموش نمود که واژه ایدئولوژی در فلسفه هگل و مارکس نیز در معنای توهین آمیز آن به کار رفته است. این فلاسفه ایدئولوژی را «وجدان کاذب» یا «آگاهی ناراستین»<sup>۱۰</sup> نام نهاده اند. هگل معتقد بود که مردم ابزار تاریخند و عهده دار نقش هایی می شوند که به زور بدان ها تحمیل شده است، به گونه ای که از درک آن عاجزند. در این میان تنها فلاسفه قادر به فهم مسائل اند. اقدام مهم هگل برای تفسیر واقعیت و وفق دادن جهان با آن، به تلاش برای خلق ایدئولوژی ای برای حفظ وضع موجود تعبیر و محکوم شده است: اگر افراد را اعداد صفر در نظر بگیریم (و اعمالشان را تعیین شده به وسیله نیروهای خارجی بدانیم)، در این صورت سعی چندانی برای تغییر یا اصلاح سیاسی یا سایر اوضاع و احوال صورت نخواهد گرفت. مارکس در انتقاد از هگل می گوید که ایدئولوژی نوعی جبر ایجاد می کند و صرفاً بر باورهای فریبده استوار است. ایدئولوژی در این مفهوم عبارت است از مجموعه ای از عقاید همراه با آنچه که مردم قابلیت درک آن را دارند؛ به عبارت دیگر، نظریه ای که در مخالفت با آنچه که صحیح است، آنچه را که آنها بدان فکر می کنند شرح می دهد، و این خود نوعی وجدان کاذب است.<sup>۱۱</sup>

در نظریات مارکس و طرفدارانش، ایدئولوژی شامل مجموعه ای از عقاید و ارزش هایی است که تابع اجتماعی انسجام یافته یک نظم اقتصادی خاص

می‌کنند) و عقاید یوتوپایی (که شامل نظرات مختلف در باب نظم اجتماعی و نقد نظم موجود می‌باشد) معتقد بود. وی بیشتر میان مفاهیم کلی و مفاهیم ویژه ایدئولوژی تمیز قائل می‌شود. مانهایم معتقد است که تفکرات ایدئولوژیک، طبقه حاکم را محدود نمی‌سازند اما تمامی طبقات یک هستی مخصوص به خود، یک پرسپکتیو اجتماعی مخصوص و مجموعه خاصی از منافع دارند. بنابراین عقایدی که به وسیله تمام طبقات به وجود می‌آیند، ضرورتاً ایدئولوژیک اند.<sup>۲۱</sup>

در حال کاربرد واژه ایدئولوژی به مفهوم توهین آمیز «وجدان کاذب» نه تنها در اندیشه مارکس، بلکه در اندیشه دیگر حامیان جامعه‌شناسی دانش (که شامل جامعه‌شناسان آلمانی از قبیل ماکس وبر و کارل مانهایم و برخی دیگر می‌شود) نیز مشاهده می‌شود. تعداد کمی از این نویسندگان بر کاربرد این واژه اصرار کامل داشتند. اما ویژگی رویکرد تمامی این افراد، تلقی نظام‌های فکری به عنوان حاصل یا تجلی منافع معین است. آنها وظیفه تحقیقات جامعه‌شناسی را توضیح آنچه که مانهایم آن را «شرایط زندگی» می‌نامد، می‌دانند. به اعتقاد مانهایم، این شرایط زندگی است که ایدئولوژی‌ها را به وجود می‌آورد.<sup>۲۲</sup> از این دیدگاه، علم اقتصاد «آدام اسمیت» به عنوان یک ساختار فکری مستقل، قابل فهم نبود، یا حتی نمی‌شد با واژه‌هایی نظیر درستی، ثبات یا نظم نیز از آن دفاع کرد، بلکه به عنوان قسمتی از ایدئولوژی سرمایه‌داری تجلی منافع بورژوازی بشمار می‌رفت.<sup>۲۳</sup>

جامعه‌شناسی دانش برای آنکه نشان دهد ایدئولوژی‌ها عقلایی شدن ناخودآگاه منافع طبقات هستند در بیشتر دستورات و قواعد اخیر خود در جستجوی راهایی برای حمایت از فلسفه فروید (مفاهیم ضمیر ناخودآگاه و عقلایی شدن) است. این روش جامعه‌شناسان را قادر می‌سازد تا نظریات خود را از ناسازگاری و عنصر ناآگاهی برهانند. آنان بعدها آدام اسمیت را به عنوان قهرمان عادات و رسوم بورژوازی معرفی کردند با این حال هم اکنون از وی به عنوان سخنگوی ناآگاه سرمایه‌داری یاد می‌شود. در پاره‌ای موارد جامعه‌شناسان معتقدند که روانشناسی فروید از شکل ایدئولوژیک که در علم اقتصاد اسمیت نمود یافته است، دست کمی ندارد. روش روانکاوی فروید ضرورتاً تکنیکی برای وفق دادن افکار سرکش و متعبد با خواست‌ها و فشارهای جامعه بورژوازی است.<sup>۲۴</sup>

منتقدان جامعه‌شناسی دانش معتقدند که اگر تمام فلسفه‌ها ایدئولوژی باشند، پس جامعه‌شناسی هم باید مانند هر نظام فکری دیگر یک ایدئولوژی و عاری از اعتبار مستقل باشد. و اگر تمام حقایق ظاهری در پس منافع عقلانی مستور شده باشند، پس جامعه‌شناسی دانش نمی‌تواند درست باشد. هرچند وبر و مانهایم بخش اعظم اندیشه‌های خود را از جامعه‌شناسی دانش الهام گرفته‌اند ولی شاید نوشته‌های آنان ولو تنها از این جهت که حاوی نظریه ثابتی از ایدئولوژی نیست از این انتقاد در امان باشد. این هر دو اندیشمند واژه ایدئولوژی را در مواقع مختلف و به طرق متفاوتی به کار برده‌اند. وبر نظریه مارکس را دایر بر اینکه تمامی نظام‌های فکری حاصل ساختارهای اقتصادی هستند، با اثبات این مطلب که برخی ساختارهای اقتصادی حاصل نظام‌های فکری می‌باشند نقض می‌کند (به عنوان نمونه پروتستانیزم، کاپیتالیسم را به وجود آورد و کاپیتالیسم، پروتستانیزم را).

مانهایم نیز سعی دارد تا با اصلاح عقاید مارکس بار دیگر اثبات نماید که ایدئولوژی‌ها محصول ساختارهای اجتماعی هستند. اما تحلیل مانهایم نامفهوم است، زیرا او اعتقاد دارد که واژه ایدئولوژی در نظام‌های فکری‌ای که کم و بیش محافظه‌کارند نمود می‌یابد و واژه یوتوپیا در نظام‌های فکری با خصلت انقلابی و هزاره‌ای<sup>۲۵</sup> جلوه‌گر می‌شود. در هر صورت مانهایم حتی در «ایدئولوژی و یوتوپیا» خود نیز به این تعریف قراردادی پای بند نیست.<sup>۲۶</sup>

می‌باشد و تنها با آن واقعیت و نه به وسیله حقیقت درونی خود قابل توضیح است.<sup>۲۷</sup> عملکرد ایدئولوژی، حفظ وضع موجود است و شرایط اجتماعی خاصی را که مورد تأکید قرار می‌دهد به عنوان خصلت‌های پابرجای انسان معرفی می‌کند. ایدئولوژی از طبقه حاکم حمایت می‌کند و این حمایت از طریق اقناع طبقات دیگر به این که تجویزات طبقه حاکم را بپذیرا باشند و به طور طبیعی از فرامین این طبقه تبعیت نمایند، صورت می‌گیرد. لذا ایدئولوژی از این دیدگاه دارای سه عملکرد اساسی است: مشروعیت بخشیدن؛ اسطوره‌سازی؛ و ایجاد وحدت.<sup>۲۸</sup>

به این ترتیب مارکسیسم کلاسیک معتقد است که ایدئولوژی تحت شرایط معین اجتماعی، امری ضروری است ولی با ظهور کمونیسم، حجاب ایدئولوژی کنار رفته و جامعه و سرشت انسان سرانجام به صورت واقعی خود درک خواهد شد. یکی از مشکلاتی که چنین نظریه‌ای با آن روبرو است این است که چگونه می‌توان میان عقاید ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک فرق گذاشت؟ اگر نتوانیم بین این دو تمیز قائل شویم، چگونه خواهیم دانست که در اعتقادات اجتماعی مان قربانی وجدان کاذب نشده‌ایم؟ یکی از جواب‌هایی که به این پرسش داده می‌شود، در دکتترین «پراکسیس»<sup>۲۹</sup> ارائه گردیده است.<sup>۳۰</sup>

به حال مارکس آن دسته از تخیلات سیاسی را که در نتیجه تجربه اجتماعی یک طبقه پدید می‌آید، ایدئولوژیک نامیده است. وی معتقد بود که عضویت یک فرد در یک طبقه خاص، موجب تصویری برای او است که رنگ تعصب آلود آن طبقه را به خود گرفته است. لذا اعضای یک طبقه در عمل قادر نیستند که دید صحیح و درک عینی درستی از جهان پیرامون خود داشته باشند.<sup>۳۱</sup> صرف نظر از این مسئله، مارکس اصراری در استفاده از واژه ایدئولوژی نداشت و در پاره‌ای موارد نیز که این واژه را به کار می‌برد همواره یادآور می‌شد که احتمال دارد یک ایدئولوژی درست و صحیح باشد.

مارکسیست‌های قرن بیستم، که از مفهوم توهین آمیز ایدئولوژی دست کشیده‌اند، از مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی یاد می‌کنند. در تعدادی از کشورهای کمونیست سابق، نهادهای ایدئولوژیک ایجاد شد و فلاسفه حزبی از ایدئولوژی‌های حزبی یاد کردند، لذا مارکسیسم نمونه خوبی از یک ایدئولوژی است.<sup>۳۲</sup>

## جامعه‌شناسی دانش

مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶)، واژه ایدئولوژی را در معنای جامعه‌شناسانه آن بکار بردند. فلسفه‌ها، آرمان‌ها، قوانین و معلومات اجتماعی به شرایط مادی کسانی بستگی دارد که چنین دانش و مفاهیمی را ارائه داده‌اند. ایدئولوژی به طور خلاصه از این دیدگاه بازتاب منافع طبقاتی، و عملکرد آن در حقیقت کمک به حفظ ساختار طبقاتی موجود است.<sup>۳۳</sup> بدین ترتیب مارکس و انگلس بگونه‌ای نظام یافته نظریه‌ای را پدید آوردند که با روابط سیاسی، مذهبی، فکری و معلومات حقوقی ملازم با ساختارهای اجتماعی ارتباط می‌یابد.<sup>۳۴</sup>

تعبیر ماکس وبر از ایدئولوژی تا حدودی شبیه به مارکس بود. کارل مانهایم نیز عقیده داشت که ایدئولوژی دارای منشأ طبقاتی است. وی در کتاب «ایدئولوژی و یوتوپیا» (۱۹۲۹)، اصول نقد ایدئولوژی مارکس و انگلس را تصحیح کرده و بسط می‌دهد.<sup>۳۵</sup> وی به تمایز دودسته از اندیشه‌ها، یعنی ایدئولوژی‌ها (عقایدی که در جهت حفظ نظم اجتماعی موجود عمل

مانه‌ایم از مفهوم این دکترین که نظام‌های فکری دارای یک اساس طبقاتی و یک تمایل طبقاتی اند، به خوبی آگاه بود. او به احتمال بی‌طبقه بودن روشنفکران آزاد و مستقل پرداخت. وی معتقد بود که چون روشنفکران دارای وابستگی‌ها و منافع طبقاتی نیستند لذا قادرند مستقل بیندیشند. چنین گروه جداگانه‌ای باید امیدوار باشد که به دانش و معرفتی سوای از ایدئولوژی دست یابد.

## سیاست ایدئولوژیک و سیاست مدن

ایدئولوژی‌ها همواره با حاکمیت (زمینی و یا روحانی) سروکار دارند و لذا نمی‌توانند از سیاسی شدن (مگر اصلاحات و انکشی در نتیجه دوری و چشم‌پوشی کامل از جامعه) اجتناب ورزند. حتی در دورانی که هیچگونه سیاست همگانی مجاز نبوده، گروه‌های ایدئولوژیک خود را به عرصه‌های سیاسی وارد ساخته‌اند. از سده هفدهم، هر ایدئولوژی نظرات خاص خود را در مورد سیاست ابراز می‌کرد. در حقیقت از سده نوزدهم به بعد بود که اغلب ایدئولوژی‌ها به سیاست‌های مسلط تبدیل شدند.<sup>۲۷</sup>

ظهور اندیشه «هیچ چیز مگر سیاست» و یا به عبارتی دیگر «فقط سیاست و دیگر هیچ» با روش و رفتار سیاستمداران حرفه‌ای (انانی که سیاست را برای رفع هر معضلی مفید می‌دانستند) منطبق نبود. ایدئولوژی‌ها نیز چنین برداشتی از سیاست داشتند، زیرا سیاست برای آنها برابر با رد هر امر دیگر بود. ارزیابی اندیشه حاکمیت، یکی از دیدگاه‌های مرکزی ایدئولوژیک به‌شمار می‌رفت و بررسی‌های دیگر حول آن انسجام می‌یافت. در این باور هیچ محدوده و قلمروی واجد ارزش ذاتی نیست و هیچ قلمرو مستقلی در زمینه هنر، مذهب و فعالیت‌های اقتصادی یا علمی وجود ندارد. در این دیدگاه هر چیزی فقط از نقطه نظر سیاسی قابل فهم است.<sup>۲۸</sup>

ایدئولوژی، از گونه‌های ظاهراً مذهبی آن گرفته تا انواع ضد مذهبی با عنصر تقدس در ارتباط است. ایدئولوژی با قرارداد هر قسمتی از هنر تحت تسلط اصول همیشگی حق، در جستجوی تقدیس و تطهیر هستی است. تقدس و بی‌حرمتی به شعائر مذهبی هر دو تحت اراده حاکمیت قرار دارند، ولی اولی در حاکمیتی که توسط ایدئولوژی مورد تصدیق قرار گرفته و دومی در حاکمیتی که بر دنیای فانی چیره شده و ایدئولوژی با آن در تعارض است. از نقطه نظر هر ایدئولوژی، سیاست‌های متداول «پادشاه تاریکی» هستند، در صورتی که سیاست‌های ایدئولوژیک تلاش و تقلائی برای «روشنایی» در مقابل این «تاریکی» به حساب می‌آیند.<sup>۲۹</sup>

مشارکت در نظم سیاسی - اجتماعی زندگی روزمره با روح ایدئولوژیک بیگانه است. در واقع خلوص ایدئولوژیک دستخوش استحاله‌هایی گردیده و به عبارتی، سیاست خالص ایدئولوژیک، حاشیه‌ای و استثنایی است. نیاز به ماشینی که آنقدر قوی باشد که چه از طریق توطئه و چه از طریق خرابکاری قدرت لازم را برای دولت فراهم نماید، ایجاب می‌کند که توافق‌ها و مصالحه‌هایی با نظم پیشرفته سیاسی و جهت‌گیری‌های بالقوه و مورد نظر پیروان ایدئولوژی به عمل آید. سیاست ایدئولوژیک اغلب به درون سیاست مدن رخنه می‌کند و سیاست مدن نیز در بیشتر موارد به سوی سیاست ایدئولوژیک گرایش می‌یابد.<sup>۳۰</sup>

در میان متفکران، عده زیادی میراث‌خوار یک سنت ایدئولوژیک بوده و سیاست ایدئولوژیک را به عنوان سیاست صحیح مدنظر داشته‌اند. در مقابل، برخی از نظریه پردازان سیاسی نیز رشد و توسعه ایدئولوژی را به مثابه خطری برای ادامه علم سیاست موجود می‌دانند و معتقدند که یک جامعه مدنی غیر ایدئولوژیک، جامعه‌ای با گروه‌های متعدد و متنفذ و افرادی است که هر یک

اهداف و منافع خود را تعقیب می‌کند. تنوع اهداف و غایات، ویژگی جامعه مدنی است و هرچند جامعه مدنی باید دارای شهروندانی وفادار باشد، اما طبق نظر این نظریه پردازان چنین وفاداری‌ای باید غریزی باشد و نه غیر احساسی. یک جامعه مدنی معیارهای مناسبی از وابستگی‌ها و طرفداری‌ها و توافقات تقسیم شده را برای ارزش‌های مشابه اخلاقی و اجتماعی فراهم می‌آورد. اما این مسأله بیشتر از آن که با وجدان و پذیرش عقلایی عقاید ارتباط داشته باشد، به عادت، عرف و سنت مربوط می‌شود. ویژگی مهم یک جامعه مدنی، تربیت و نزاکت است، تمایلی برای ایجاد تساهل با این واقعیت که دیگران افکار و اهداف متفاوتی از ما دارند.<sup>۳۱</sup>

ایدئولوژی به طور قطع دشمن یک چنین جامعه مدنی است، بویژه برای ایدئولوگ‌هایی که تصورشان از جامعه به صورت یک «بنگاه تجاری» با اهداف مشخص است. ایدئولوژی خواهان طرفدارانی عادی و غریزی نیست، بلکه در پی جذب طرفداران باوفا و صادق است. ایدئولوگ‌ها مفهوم صحیح جامعه مدنی را تحریف کرده‌اند. به عبارت دیگر، آن را به گونه‌های مختلفی از جوامع همانند فرقه‌های مذهبی و یا دسته‌های نظامی تغییر داده‌اند.<sup>۳۲</sup>

## ایدئولوژی و مذهب

گاه ایدئولوژی‌ها از چنان محتوایی برخوردارند که گویی به مقولات منطقی‌ای همچون مذاهب تعلق دارند. هم ایدئولوژی و هم مذهب به یقین به مفهوم معینی از «نظام‌های کلی» در موقعیت‌های مشخص با مسائل و موضوعاتی همچون حقیقت و رفتار ارتباط می‌یابند، ولی نباید فراموش کرد که تفاوت‌های موجود میان ایدئولوژی‌ها و مذاهب مهمتر از تشابهات آنهاست. نظریات مذهبی بر بنیان‌های نظم الهی یا گرفته و به ندرت مانند ایدئولوژی‌ها صرفاً در این جهان متمرکز می‌شوند.<sup>۳۳</sup> ممکن است یک مذهب بتواند دیدگاهی تصویری از مدینه فاضله ارائه بدهد (که در واقع نیز اینگونه است)، اما به آسانی نمی‌تواند به ارائه یک برنامه سیاسی عملی بپردازد. تأکید عمده مذهب بر ایمان و عبادت و خواهان پرهیزگاری است و هدفش رستگاری و یا به عبارتی تطهیر و تصفیه روح انسان است. مخاطبان ایدئولوژی، یک گروه، ملت یا طبقه هستند. بعضی از مذاهب خود را به وحی وابسته می‌دانند، در صورتی که ایدئولوژی (هرچند به اشتباه) همیشه معتقد بوده که تنها بر مبنای عقلی استوار شده است. شاید بتوان گفت که این هر دو دارای یک رشته تعهدات و الزاماتند، اما آیا این تعهد از همان اوان کودکی به فرد پیرو القاء می‌شود؟ تاکنون نخستین عناصر ایدئولوژیک در جهان مدرن تنها در نهضت‌ها و جنبش‌های مذهبی خاص دیده شده‌اند.<sup>۳۴</sup>

## ایدئولوژی فردگرایی و رمانتیسیسم

اگر گروهی از نظریه پردازان به وابستگی و رابطه میان ایدئولوژی و اشکال مختلف الهامات مذهبی معتقد باشند، گروهی دیگر به وابستگی و رابطه میان ایدئولوژی و آنچه که آنها فردگرایی (یا تلاش برای فهم بیشتر سیاست برحسب عقاید انتزاعی و نه تجارب زندگی) می‌نامند باور دارند. برخی همانند ناپلئون معتقدند که هر سیاستمدار باید یک دوره کارآموزی سیاست ببیند، نه اینکه سیاست را با مطالعه کتاب‌ها فراگیرد.<sup>۳۵</sup>

کسانی (مانند جان لاک) که معتقدند سیاست را نمی‌توان با مطالعه کتاب فرا گرفت با نظریات سیاسی موافق نیستند. بلکه معتقدند که ارزش‌هایشان

تجاری ایدئولوژی» تلاش برای پیدا کردن امر مسلم و یقین در تاریخ و پیشگویی‌های علمی را می‌بیند. او معتقد است که ایدئولوژیست‌ها (از هنگامی که در مورد ماهیت علم به برداشت اشتباه کشیده شدند) تنها توانسته‌اند غیبگویی‌هایی به عمل آورند که کاملاً از پیشگویی‌های علمی متمایز بوده و فاقد اعتبار علمی است. هرچند پوپر در مورد دو مقوله سیاست و اخلاق کاملاً مخالف رهیافتی علمی است، با این همه چنین می‌اندیشد که آگاهی کامل از اهمیت آزمایش (محاکمه) و خطا (تقصیر) برای هر اندیشمندی (اعم از عالم علم اخلاق و سیاستمدار) لازم است.<sup>۳۹</sup>

تمامی ایدئولوژی‌ها به تعبیری قهرمانان خشونت هستند، اما این ویژگی ایدئولوژی از يك سو در تحلیل و متعالی نمودن اعمال و از سوی دیگر در سازواری اعمال مطابق الگوهای نظامی کاربرد دارد. بسیاری از بنیان‌گذاران ایدئولوژی‌ها به گونه‌ای با زبان نظامی مانوس شده‌اند که همواره از عباراتی همانند تلاش، مقاومت، حمله، پیروزی و غلبه استفاده می‌کنند. ادبیات ایدئولوژی با این تجلیات نظامی در هم آمیخته به نحوی که متعهدان يك ایدئولوژی به عنوان مبارز و پارتیزان لقب یافته‌اند.<sup>۴۰</sup>

در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، برخی از اندیشه‌وران ایدئولوژیک از کاربرد مفاهیم نظامی فراتر رفته و به صراحت استفاده از خشونت را توصیه کرده‌اند، البته نه به این معنی که خشونت به عنوان پدیده‌ای جدید مورد تکریم و ستایش قرار گیرد. «جورج سورل» فیلسوف سیاسی فرانسوی در کتابی تحت عنوان «تأملاتی در مورد خشونت» پیش از جنگ اول جهانی به اهمیت خشونت توجه نموده بود. سورل بیش از این که سوسیالیست باشد، يك فاشیست بود. او مفهوم ویژه‌ای از واژه خشونت را در نظر داشت. خشونت مورد نظر او نوعی تعصب و احساسات تند و شدید و یا به عبارتی دیگر، نوعی انحراف نفسانی بود، نه بمباران و ویران کردن ساختمان‌ها.<sup>۴۱</sup>

خشونت در میان نویسندگان جنگ طلب دهه ۱۹۶۰ ویژه در نظریات «فرانتس فانون» تجلی یافت. افزون بر این، نوشته‌های دراماتیک «ژان پل سارتر» بنیانی را نهاد کرد که در قالب آن «دست‌های آلوده» در علم سیاست ضرورت می‌یافتند. در این الگو، بدون خونریزی نمی‌توان انتظار وقوع هیچ انقلابی را داشت. علاقمندی سارتر به اندیشه انقلاب تا پایان عمر وی همچنان تشدید شد به گونه‌ای که در پاره‌ای از آثار خود خشونت را تنها چیز خوب و نافع معرفی می‌کند.<sup>۴۲</sup>

سارتر در پاره‌ای موارد واژه ایدئولوژی را در مفاهیم غربی به کار می‌برد. او در بخشی از کتاب «نقدی بر اندیشه دیالکتیک» (۱۹۶۰) میان فلسفه و ایدئولوژی تمایز قایل می‌شود و فلسفه را در مورد نظام‌های اصلی فکری‌ای همانند خردگرایی دکارتی یا ایدئالیسم هگلی به کار می‌برد. به عقیده وی، ایدئولوژی نظام فرعی آراء و عقاید است. این نظام در حاشیه فلسفه قرار گرفته و از قلمرو نظام‌های بزرگتر بهره‌بردار می‌کند. سارتر در «نقد اندیشه دیالکتیک»، از تجدید حیات و نوگرایی فلسفه اصلی مارکس در مورد وحدت عناصر و عواملی سخن می‌گوید که یا از ایدئولوژی گرفته شده‌اند و یا از سیستم‌های فرعی اگزیستانسیالیسم برگرفته شده‌اند. آنچه که سارتر در این کتاب بدان اشاره می‌کند، نظریه‌ای است که در قالب آن عناصر اگزیستانسیالیسم آشکارتر از مارکسیست به تصویر کشیده می‌شوند.<sup>۴۳</sup>

## ایدئولوژی و پراگماتیسم

میان رهیافت ایدئولوژیک و رویکرد پراگماتیک در علم سیاست همواره تمایز خاصی مشاهده می‌شود. رهیافت پراگماتیک، اعمال و مسائل را

در واقعیاتی متجلی است که از تجربه نشأت می‌گیرد. «اوکشات» Oakeshott یکی از این گونه اندیشه‌وران است. او نظریه آزادی سیاسی لاک را تحت عنوان «درآمدی بر فهم سنتی انگلیسیان از آزادی» تشریح کرده و همچنین اشاره دارد که این مفهوم یکباره از سنت ریشه کن شده و به يك دکترین خردگرایی و تجرد متافیزیکی همانند حقوق بشر تبدیل شده است، که در انقلاب فرانسه نیز از آن صحبت زیادی شد ولی چه در خود فرانسه و چه در دیگر نقاط کمتر بدان عمل شد.<sup>۳۶</sup>

در حالی که اوکشات ایدئولوژی را به عنوان شکلی از خردگرایی می‌نگرد، ادوارد شیلز آمریکایی معتقد است که ایدئولوژی محصول رمانتیسیسم افراطی است. او بر این اعتقاد بود که رمانتیسیسم از درون سیاست‌های ایدئولوژیک و در نتیجه از بطن آئین فکری و استهزاء امور واقعی به وجود آمده است. او معتقد است سیاست مدن از هنگامی خواهان توافق و تمهید شده و در جستجوی ملاحظه‌کاری، احتیاط و دوراندیشی واقع بینانه بوده که مخالفت خود را با رمانتیسیسم آغاز کرده است. بنابراین شیلز نتیجه می‌گیرد که روح رمانتیک به سوی سیاست‌های ایدئولوژیک سوق می‌یابد.<sup>۳۷</sup>

## ایدئولوژی و وحشت

افراط‌گرایی و خشونت که ویژگی‌های کلی ایدئولوژی را شکل می‌دهند، همواره از سوی منتقدان به تجزیه و تحلیل گذاشته شده است. در این میان، نظرات فیلسوف و نویسنده فرانسوی «آلبر کامو» و فیلسوف انگلیسی «سرکارل پوپر» شایان توجه و دقت نظر بیشتر است. آلبر کامو، بنیان‌گذار اگزیستانسیالیسم عدالت و شایستگی انسان را ارزش‌هایی می‌داند که در رفتار او متجلی می‌شوند. کامو معتقد بود که سنت مدرنیزاسیون، احساس آسودگی و لذت انسان از زندگی، با سنت متعصب آلمانی و پیورترین‌های معتقد به انتزاعات متافیزیکی در تضاد است. کامو در کتاب خود تحت عنوان «طغیانگر» می‌گوید طغیانگر کسی نیست که از برخی ایدئولوژی‌های انقلابی راست‌اندیش پیروی کند، بلکه کسی است که می‌تواند به بی‌عدالتی «نه» بگوید. يك طغیانگر واقعی، سیاست اصلاح را (همانند اتحادیه صنفی سوسیالیسم) به سیاست توتالیتار مارکسیسم یا نهضت‌های مشابه آن ترجیح خواهد داد. خشونت نظام یافته ایدئولوژیک از نظر کامو غیر قابل توجیه است.

او از ظلم نفرت داشت و باور داشت که ظهور ایدئولوژی در جامعه مدرن و دنیای امروز به میزان شدیدی بر رنجهای انسان افزوده است. هرچند او اعتقاد داشت که هدف غایی اغلب ایدئولوژی‌ها، کاستن از رنج‌های انسان است، اما با این وجود به روشنی ابراز می‌داشت که اهداف و غایات عالی، کاربرد ابزار ظالمانه و زیان‌آور را تجویز نمی‌کنند.<sup>۳۸</sup>

آنچه که کامو «مهندسی اجتماعی تدریجی» می‌نامید از سوی سرکارل پوپر با بیانی دیگر ارائه شد. پوپر معتقد بود که ایدئولوژی نتیجه يك اشتباه منطقی است. او بر این تصور بود که تاریخ می‌تواند به علم تغییر شکل دهد.

پوپر در کتاب خود «منطق اکتشاف علمی» ذکر می‌کند که روش صحیح و درست علم روش مشاهده‌ای، فرضیه‌ای و استقرایی نیست، بلکه يك روش ظنی، حدسی و تجربی است، به طوری که مفهوم «ابطال‌پذیری» نقش مهمی را در این رابطه ایفا می‌کند. با این برداشت از علم به ناچار باید به يك فرایند دائمی از آزمایش و خطا، و یا به عبارتی محاکمه و تقصیر نیز اعتقاد داشت.

حدس و گمان‌ها به محک تجربه زده می‌شوند و آنها که ابطال نشده‌اند موقتاً مورد قبول واقع می‌گردند. بدین لحاظ هیچ معرفت و دانش قطعی‌ای وجود ندارد، بلکه دانش موقتی دائماً در حال تصحیح شدن است. پوپر در «بنگاه

براساس شایستگی‌های آنها مورد لحاظ قرار می‌دهد، نه بر مبنای عقاید و نظرانی که پیش از این به عنوان تنها راه علاج مورد استفاده قرار می‌گرفت. نظریه‌پردازان هنوز درگیر این پرسش‌ها هستند که به عنوان مثال آیا علم سیاست باید کمتر ایدئولوژیک گردد، یا این که آیا رهیافت پراگماتیک در حقیقت بهتر از یک رهیافت ایدئولوژیک است؟<sup>۲۴</sup>

پس از مرگ «استالین» و طرد استالینیسم از سوی حزب کمونیست، در نهایت اتحاد جماهیر شوروی به جنبه‌های پراگماتیک امنیت ملی و توازن قوا علاقمند شد و برعکس اشتیاق خود را به اهداف ایدئولوژیک گسترش و توسعه جهانی کمونیسم از دست داد. این تحول از سیاست ایدئولوژیک به سیاست پراگماتیک را می‌شد هم در شوروی و هم در آمریکا در قالب سیاست پراگماتیک «همزیستی مسالمت‌آمیز» و تقسیم مسالمت‌آمیز «مناطق نفوذ» مشاهده کرد. هم‌اکنون در بسیاری از کشورها دیده می‌شود که خصومت‌های دیرینه و قدیمی میان ایدئولوژی سرمایه‌داری و سوسیالیسم به تکنیک‌هایی برای ایجاد اقتصاد مختلط تغییر شکل یافته است. این نظام در بیشتر این کشورها به مراتب بهتر از تمامی سیستم‌های اقتصادی دیگر عمل کرده است.<sup>۲۵</sup>

بحث‌ها و مشاجرات پیرامون ایدئولوژی تا حدی از ابهام موجود در خود واژه ایدئولوژی نشأت گرفته است و شاید تا حدی مربوط به رویارویی و مواجهه‌ای باشد که میان ایدئولوژی و پراگماتیسم وجود دارد. مسائلی را که

واژه پراگماتیسم به وجود آورده است کمتر از مسائل و مشکلاتی نیست که پراگماتیسم در رویارویی با ایدئولوژی با آنها روبرو است. ایدئولوژی تنها بدیل پراگماتیسم در علم سیاست نیست و دوری‌گزیدن از ایدئولوژی نیز مستلزم پذیرا شدن پراگماتیسم نمی‌باشد.<sup>۲۶</sup>

تقریباً هر رهیافتی در علم سیاست پدید آورنده نوعی نظام فکری است. برخی از این نظام‌های اعتقادی ساختاری‌تر، منظم‌تر و اغلب نظام‌یافته‌تر از دیگر سیستم‌ها هستند. هرچند یک ایدئولوژی نوعی از سیستم فکری است، اما تمام سیستم‌های فکری، ایدئولوژی نیستند. سیستم فکری یک فرد ممکن است شامل یک رشته پیش‌داوری‌های نامناسب و مفاهیم تعریف نشده باشد. سیستم فکری فرد دیگری ممکن است در نتیجه تأملات عمیق و مطالعات دقیق خود فرد باشد. در برخی موارد شاید مناسب‌تر این باشد که از یک سیستم فکری به عنوان یک فلسفه یاد شود و یا بهتر آن باشد که آن را از فلسفه به مفهوم آکادمیک یا تکنیکی آن (مانند یک جهان‌بینی) تمیز دهیم.<sup>۲۷</sup>

رویارویی میان ایدئولوژی و پراگماتیسم اگر به تمایزی بین امر ایدئولوژیک و امر پراگماتیک تبدیل گردد، آموزنده‌تر و بهتر خواهد بود. زیرا این دو صفت همواره به عنوان معیارهای سنجش و ارزیابی مطرح شده‌اند. از این راه، صحبت از معیارهای مختلف رهیافت‌های علم سیاست (که کم و بیش ایدئولوژیک یا کم‌وبیش پراگماتیک هستند)، ممکن می‌شود.

## ایدئولوژی و روابط بین‌الملل

ایدئولوژی در سده بیستم تحول عظیمی در روابط بین‌الملل ایجاد کرده است. تجارب به دست آمده در خلال سده‌های اخیر (از جنگ‌های قومی، ملی و داخلی گرفته تا جنگ‌های امپراتوری یا مشاجرات دیپلماتیک) موجب طرح مسائلی همچون امنیت ملی یا توسعه ملی یا پیشبرد منافع همیشگی و صلح عمومی را پدید آورده است. در حقیقت در پرتو چنین مؤلفه‌هایی بوده که

میانی تحکیم روابط بین‌الملل در دوران اخیر فراهم آمده است. امروزه روابط بین‌الملل بدون وجود «ایسم‌ها» پابرجا تر به نظر می‌رسد. وقوع جنگ‌ها، ایجاد اتحادها و انعقاد معاهدات، همگی معلول ملاحظات ایدئولوژیک هستند. توازن قوا در دنیای جنگ سرد، توازن بود که به وسیله تعهدات ایدئولوژیک پدید آمده بود. بلوک کمونیست با اندیشه‌های رهایی طلب مواجه شد و جهان سوم در نتیجه تولد «ملت‌ها»، ظهور ناسیونالیسم را شاهد بوده است.<sup>۲۸</sup>

البته این بدان معنی نیست که جنگ‌های ایدئولوژیک یا دیپلماسی ایدئولوژیک مسایلی کاملاً جدید هستند. نکته حایز اهمیت در اینجا آن است که میان حوادث واقعی تاریخ و تفاسیری که در تاریخ رخ داده‌اند، تمیز قابل شوم. برخی از وقایع و حوادث تاریخی بیش از دیگر وقایع مستعد پذیرش یک تفسیر ایدئولوژیک هستند. دورنمای ایدئولوژیک، همچون ایفای نقش مردم در جنگ و صلح، از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. هنگامی که مسایل دفاع و دیپلماسی از سوی پادشاهان و وزراشان مطرح می‌شد و جنگ به دست سربازان کارکشته درمی‌گرفت، عموم مردم از هرگونه تصویری در مورد روابط بین‌الملل تهی بودند. در یک چنین وضعیتی دیگر جایی برای ایدئولوژی باقی نبود.<sup>۲۹</sup>

## نقش ایدئولوژی در جنگ‌های جهانی

در دوران جنگ اول جهانی عنصر و عامل جدیدی پدیدار شد که اشاره بدان اهمیت بسیار دارد. جنگ در مراحل نخستین خود به جنگ‌های ملی از نوع سنتی می‌مانست و در ابتدا به نظر نمی‌رسید که عمیقاً دارای آثاری وخیم باشد. هر سربازی در ابتدا تصورش این بود که در یک جنگ عادلانه و درست برای پادشاه و کشورش می‌جنگد. اما متفقین در سال ۱۹۱۶ مصرانه تلاش نمودند تا این اندیشه را در اذهان جای دهند که جنگ وسیله‌ای در ایمن ساختن جهان برای دموکراسی، و یا به عبارتی آماده ساختن جهان برای دموکراسی است. آلمان‌ها در جبهه مخالف معتقد بودند که جنگ، تلاش و تقاضای فرهنگی در مقابل بربریت است. تلفات و صدمات در هر دو جبهه بسیار بیشتر از حد انتظار طرفین بود. در این میان، نیاز به یک ایدئولوژی در تقویت اراده جنگی، از سوی کلیه کشورهای درگیر احساس می‌شد. در این جا پرسش دیگری مطرح می‌شود: آیا اهداف جنگ واقعاً تنها مقاصد اصلی حکومت‌ها هستند؟ نکته حایز اهمیت این بود که نیاز شدیدی به توجیه جنگ احساس می‌شد. این توجیه لاجرم می‌بایست شکل ایدئولوژیک به خود می‌گرفت. آیا طبیعت و خصلت واقعی جنگ اول جهانی در میان سالهای ۱۸-۱۹۱۶ متحول شد؟ در پاسخ باید گفت که مفهوم غالب و مسلط جنگ دستخوش تحول مهمی شد. این مسئله پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ آشکارتر شد یعنی زمانی که بلشویک‌ها به صلح ناگوار با آلمان، آن هم نه برحسب دلایل منطقی و عملی، بلکه برحسب دلایل ایدئولوژیک یعنی به خاطر حفظ، توسعه و ترویج کمونیسم تن دردادند. «ویلسون» آمریکاییان را به دلیل دیدگاه ایدئولوژیک خود وارد جبهه متفقین کرد تا از صلح همیشگی در چارچوب جامعه ملل محافظت نموده و در تمامی کشورهای پیروزمند حکومت دموکراتیک ایجاد کند.<sup>۳۰</sup>

پیدایش کمونیسم به افزایش نقش ایدئولوژی در روابط بین‌الملل دامن زد و فاشیسم بر سرعت این فرآیند افزود. جنگ‌های داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ رویارویی نسبتاً آشکاری میان ایدئولوژی‌های چپ و راست بود. البته نه چندان آشکار، زیرا ابهاماتی در روابط بین کمونیسم و انارشیزم وجود داشت.<sup>۳۱</sup>

گسترش ظریف تعهدات و الزامات ایدئولوژیک در جنگ دوم جهانی از

عبارت «پایان ایدئولوژی» (از ابداعات لیبرال‌های جنگ سرد) نخستین بار توسط ادوارد شیلز بکار گرفته شد،<sup>۵۸</sup> و بعدها در دست «دانیل بل» Daniel Bell به صورت نظریه‌ای مدون درآمد. لیبرال‌های جنگ سرد مدعی بودند که اندیشمندانی غیر ایدئولوژیک و حتی ضد ایدئولوژیک هستند.

با وجود اینکه واژه ایدئولوژی چیزی بیش از یک جهان‌بینی جامع با مبانی اجتماعی و پیامدهای مهم سیاسی نیست، ولی لیبرال‌های جنگ سرد همواره واژه ایدئولوژی را واژه‌ای کم اعتبار با معنایی محدود در نظر می‌گرفتند.

«برنارد کریک» Bernard Creek در اثر خود تحت عنوان «در دفاع از سیاست» مدعی است که ایدئولوژی ذاتاً و ضرورتاً توتالیتر است. نویسندگان لیبرال دهه ۱۹۵۰ ایدئولوژی را مقوله‌ای اساساً آشکار، دارای انسجامی آگاهانه و نظام یافته می‌دانستند. همانگونه که شیلز بعدها نوشت: «ایدئولوژی‌ها با مرتبه بالایی از وضوح و قاعده‌مندی مشخص می‌شوند... ایدئولوژی‌ها در مقایسه با سایر انگاره‌های عقیدتی به نسبت، بسیار نظام یافته و یکپارچه‌اند.» این نظام‌یافتگی و وضوح به معنای انعطاف‌ناپذیری است، زیرا پذیرندگان یک ایدئولوژی در مقابل هر نوع استقلال یا تجربه‌ای که با انگاره‌های از پیش پذیرفته‌شان جور در نیاید، مقاومت نشان می‌دهند.

شیلز نیز در مقاله خود به بسته بودن مشرب ایدئولوژیکی در مقابل شواهد جدید اشاره دارد. «هانا آرنه» Hannah Arendt در مورد انعطاف‌ناپذیر بودن ایدئولوژی‌ها می‌گوید: «اندیشه ایدئولوژیک... با چنان پایداری‌ای عمل می‌کند که هرگز نمی‌تواند به قلمرو واقعیت پای نهد... به محض آنکه مقدمات و کانون تغذیه آن استقرار می‌یابد، راه مداخله تجربه بسته می‌شود و از واقعیت نیز نمی‌توان چیزی آموخت.» پس انسجام، پایداری و نظام‌مندی در یک مرام سیاسی، نوعی کاستی قلمداد می‌شود، زیرا با واقعیت در تضاد قرار گرفته و نوعی چارچوب ذهنی ضد تجربی به وجود می‌آورد. دانیل بل اظهار می‌دارد که «ایدئولوژیست‌ها ساده‌کنندگان وحشتناکی هستند. ایدئولوژی ضرورت برخورد مداوم فرد با مسائل شخصی خود براساس توانایی‌های فکری را از میان می‌برد و شخص بلافاصله به دستگاه ایدئولوژیکی خود مراجعه کرده و جواب حاضر و آماده‌ای به دست می‌آورد».

ایدئولوژی در نزد این عده، صورتی از «مذهب دنیوی» شمرده می‌شد و لذا مبنای فکری لازم برای نگرش‌های سیاسی جزم‌اندیشانه، اصولی و افراطی و مهمتر از همه توتالیتر را پدید آورد. «ایروینگ کریستول» Irving Christol اعتقاد به یک ایدئولوژی خاص را عملاً به معنی غیر منطقی بودن به کار می‌برد. در مقابل تمامی استدلال‌ات بالا، حامیان نظریه «پایان ایدئولوژی» معتقد بودند که سیاست، کثرت‌گرایانه است و هیچ آموزه واحدی نمی‌تواند از درون سردرگمی‌ها رهنمودی بیابد. مسایل فردی باید به گونه‌ای فردی و براساس توانایی‌های فردی حل و فصل شود. کوشش برای مرتبط ساختن این مسائل با حوادث جداگانه و تبدیل آنها به انگاره‌ای واحد، نادرست و خطرناک است.<sup>۵۹</sup>

نظریه پایان ایدئولوژی دارای دو جنبه مثبت و منفی است. جنبه منفی آن، تجربه کمونیسم قدرت‌گرا، فاشیسم و رایش هزار ساله نازی‌ها و سرانجام ناکجا آبادگرایی و رویای بلندپروازانه دگرگونی سرشت انسان و بازسازی جامعه بشری بود. وحشتی که این مکاتب و نظام‌ها پدید آوردند به معنی پایان امیدهای منجی‌گرایانه، اندیشه‌های متکی بر وحی، و پایان ایدئولوژی بود. در جنبه مثبت این نظریه (آنچه که دست‌کم در غرب دموکراتیک نمایان شده بود) سازواری موجود در زمینه‌شماری از اصول سیاسی بنیادین و قبول سازش به مثابه ابزاری برای از میان بردن اختلاف نظرهای باقیمانده بود. بنابراین، امروزه در دنیای غرب در زمینه مسایل سیاسی توافق تقریبی در میان

اهمیت شایانی برخوردار است. جنگ ۱۹۳۹ از یک نقطه نظر ادامه جنگ ۱۹۱۴ بود. انگلستان و آمریکا رهبران اصلی جنگ ۱۹۳۹ به مواضع ضد ایدئولوژیک و خصوصاً با نازیسم بیش از ایجاد شق دیگری از ایدئولوژی معتقد بودند. پرزیدنت «فرانکلین روزولت» نسبت به امپریالیسم فرانسه و انگلستان بدگمان بود و ترویج یک دیدگاه ایدئولوژیک پیشرفته را مدنظر داشت. او سیاست‌های «چرچیل» و «مارشال دوگل» را به دیده تردید می‌نگریست، ولی در عوض به شکل شگفت‌آوری با استالین مدارا می‌کرد. رواج اهداف جنگی ایدئالیستی ویلسون در منشور آتلانتیک، مبنای ایجاد یک نوع اتحادیه ایدئولوژیک عمومی در میان متفقین را پی‌ریزی کرد. اما چنین دستورات و قواعدی ثابت کرد که تمایز و مقایسه تعهد عمیق ایدئولوژیک اتحاد شوروی به کمونیسم و تعهد آمریکا به موفقیت بین‌المللی ضد کمونیستی اش دارای اهمیت چندانی نیست.<sup>۵۲</sup>

## ایدئولوژی جنگ سرد

جنگ سرد نوعی رویارویی و مواجهه ایدئولوژیک بود. درحالی که کمونیسم یک ایدئولوژی به‌شمار می‌رفت، خصلت غیر کمونیستی و یا حتی ضد کمونیستی غرب، حالت یک ایدئولوژی منفی را دارا بود. البته مخالفت با یک ایدئولوژی به معنی قبول و تأیید ایدئولوژی دیگر نیست، ولی تمایلات شدید غرب حاکی از آن است که جهان آزاد برای مقابله با یک ایدئولوژی نیاز به یک ایدئولوژی قدرتمند دارد. اگر چه میان یک جنگ ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک مرز مشخصی وجود ندارد، اما بعضی از جنگ‌ها از برخی دیگر ایدئولوژیک‌ترند. جنگ‌های مذهبی نمونه‌ای از این دست هستند، که البته واجد نوعی تسلسل تاریخی نیز می‌باشند. جنگ‌های صلیبی مسیحیان در مقابل مسلمانان و جنگ‌های میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در اروپا با برخوردها و تعارضات ایدئولوژیک دوره معاصر، دارای مشترکاتی سیاسی است. جنگ‌های مذهبی در اغلب موارد جنگ‌هایی فرقه‌ای بوده‌اند (همانند جنگ‌های میان هندوها و مسلمانان در هند)، اما در بسیاری از جنگ‌های مذهبی نیز می‌توان یک عنصر ایدئولوژیک را کشف کرد. حتی در داستان‌ها و حکایت‌های عهد عتیق، قوم اسرائیل جنگ را تلاشی برای پرهیزکاری ذکر می‌کنند. این عامل ایدئولوژیک در گذشته مؤلفه‌ای فردی بود. آنچه که می‌توان به عنوان ویژگی دوران معاصر ذکر نمود این است که عنصر ایدئولوژیک (نخست در جنگ‌های مذهبی که «جنبش اصلاح مذهب» را به دنبال داشت و سپس در جنگ‌های سیاسی و دیپلماتیک دوران اخیر) اکنون به طرز فزاینده‌ای مسلط شده است.<sup>۵۳</sup>

## نظریه پایان عصر ایدئولوژی

تقیب ایدئولوژی به‌طور کلی خود نوعی ایدئولوژی است.<sup>۵۴</sup> درک صحیح از مارکسیسم در کشورهای توسعه‌یافته، به تعبیری حرکت به سوی پایان عصر ایدئولوژی بود. مطرح‌کنندگان و مروجان مفهوم پایان عصر ایدئولوژی خواهان تثبیت وضع موجود بودند. مخالفان «ایده»<sup>۵۵</sup> بر این باور بودند که دیگر هیچ ایدئولوژی‌ای پا به عرصه وجود نخواهد گذارد؛ معیارهای اخلاقی، ایده‌آل‌ها و نظرات، سیاست‌ها و دیدگاه‌های عمومی و گسترده دیگر جایی در جامعه انسانی نداشتند<sup>۵۶</sup> و سیاست‌های مبتنی بر ایدئولوژی مرده‌اند. انسان به عصر تازه‌ای از سیاست‌های عقلانی، واقع‌بینانه و تجربی قدم گذارده و در حقیقت به «پایان ایدئولوژی» رسیده است.<sup>۵۷</sup>



تا هنگامی که بحران‌ها، جوامع انسانی را از هم گسسته و انسان نیازمند برخورد و تماس با معنویات و مقدسات باشد، ایدئولوژی‌ها نیز وجود خواهند داشت. تا آن زمان که میان عقیده و عمل اختلاف و تفاوت وجود داشته باشد، انگیزه‌های پیدایش ایدئولوژی نیز به قوت خود باقی خواهد بود. سنت ایدئولوژیک نظریات جدید غرب، در حقیقت تضمینی بر بازگشت ایدئولوژی است.<sup>۶۷</sup>

## نظریه پایان تاریخ

همانگونه که در دهه ۱۹۵۰ و پس از شکست فاشیسم، به دلیل سرمستی بیش از حد لیبرالیسم، نظریه «پایان عصر ایدئولوژی» پا گرفت، از سال ۱۹۸۹ نیز همزمان با شکست ایدئولوژی افراتی چپ یعنی کمونیسم، شاهد طرح نظریه «پایان تاریخ» از سوی «فرانسیس فوکویاما» Francis Fukuyama هستیم. فوکویاما معتقد است آنچه امروز شاهدیم، نه تنها پایان جنگ سرد، یا عبور از مرحله‌ای خاص از تاریخ، بلکه پایان خود تاریخ و به عبارت دیگر، پایان روند تکامل ایدئولوژیکی بشری و جهانی شدن و جامعیت یافتن لیبرال دموکراسی غربی به عنوان آخرین شکل دولت انسانی در مفهوم غربی آن است. از نظر فوکویاما لیبرال-دموکراسی امروزه در محدوده «اید» به پیروزی نائل شده و در آینده نیز در قالبی مسلط در عالم واقعیات مادی ظاهر خواهد شد.<sup>۶۸</sup>

نظریه پایان تاریخ موضوع جدیدی نیست، بلکه کارل مارکس پیش از این آن را به طور همه‌جانبه‌ای مطرح کرده بود. مارکس بر این باور بود که روند دیالکتیکی تاریخ براساس دترمینیسم اقتصادی به مرحله نهایی و پایانی تاریخ (یعنی کمونیسم) خواهد انجامید. در این مرحله، تمامی تضادها و تناقضات پیشین پایان یافته و جامعه‌ای جهانی و عاری از طبقه، دولت و مهمتر از همه، حاکمیت انسان بر اشیاء ظاهر خواهد شد. این مقطع در واقع نیل بشریت به مفهوم کامل و جامع آزادی و انسانیت است.<sup>۶۹</sup> اما مفهوم تاریخ به عنوان روندی دیالکتیکی و در عین حال تکاملی و واجد آغاز و انجام که از سوی مارکس مطرح شد، در واقع از فلسفه تاریخ گئورگ ویلهلم فردریش هگل (فیلسوف مشهور آلمانی) وام گرفته شده بود. هگل نخستین اندیشمندی بود که پیشرفت تکاملی تاریخ را از مرحله ابتدایی خودآگاهی به مرحله پایانی خودآگاهی جامع و کامل بشری مطرح نمود. از نظر وی رشد و توسعه خودآگاهی با ساختارها و سازمانهای اجتماعی هر یک از مراحل گذرای تاریخ (همچون مراحل قبیله‌ای، برده‌داری، تئوکراسی و بالاخره مرحله پایانی «مساوات دموکراتیک») ارتباط نزدیک و تنگاتنگی دارد. در باور هگل، از آنجا که انسان ساخته و پرداخته شرایط تاریخی و اجتماعی خویش است، لذا تاریخ در حرکت جبری خود که تجلی آشکاری از عقلانیت و واقعیت است به لحظه‌ای مطلق منتهی می‌شود که در آن آخرین شکل عقلایی جامعه و دولت تحقق می‌یابد. به عبارت دیگر، هگل سیر تاریخ بشری را در جهت تکامل هر چه بیشتر و وسیعتر آزادی می‌دید. طبق نظر او آزادی در دوران باستان از آن تعداد معدودی از افراد بود، در مرحله بعد آزادی متعلق به گروه و یا طبقه ویژه‌ای از جامعه شد، ولی در مرحله پایانی، آزادی از آن همه بشریت خواهد شد. آزادی و انسانیت در این مقطع، مفهوم کامل و جامع خود را پیدا خواهد کرد.<sup>۷۰</sup>

فوکویاما با توجه به تفاسیری که از هگل و مارکس در این زمینه ارائه می‌دهد، بیشتر به پیروزی لیبرالیسم از نوع هگلی آن باور دارد تا از نوع مارکسی آن یعنی پیروزی جامعه و دولت.<sup>۷۱</sup>

«ریمون آبلو» Raymon Abellio داستان نویس فرانسوی در کتاب

روشنفکران وجود دارد: پذیرش يك دولت رفاه، مطلوبیت قدرت نامتمرکز، يك نظام اقتصادی مختلط و تكثر گرای سیاسی، نمونه‌هایی از این دست هستند.<sup>۶۰</sup> در هر صورت، مفهوم تئوریک نظریه پایان عصر ایدئولوژی گسترده‌تر از اینهاست. مطابق این مفهوم، نه تنها هر فرهنگی می‌تواند در هر سرزمینی به وجود آید، بلکه همچنین این فرهنگ در هر جامعه‌ای در حال پیشرفت است، به نحوی که در اغلب موارد به میزان قابل توجهی از تنوع نایل می‌گردد. این چنین فرهنگی را نمی‌توان به سادگی تحت تأثیر يك ایدئولوژی قرار داد. این نظریه بیان‌کننده حالتی ایدئولوژیک است که وجه مشخصه آن میزان بالایی از یکپارچگی در میان عناصر يك فرهنگ (ذاتاً حاشیه‌ای و متزلزل) می‌باشد.<sup>۶۱</sup>

در حالی که بسیاری از ناظران سیاسی معتقد بودند که ایدئولوژی‌ها پس از گذار از دهه ۱۹۵۰ به میزان چشمگیری فروکش خواهند کرد،<sup>۶۲</sup> گروه دیگری معتقد بودند که در دهه‌های آتی، اگر نه در داخل احزاب سیاسی اصلی، دست کم در میان توده‌ها، شاهد احیاء و تجدید حیات ایدئولوژی خواهیم بود. در سراسر جهان جنبش‌ها و نهضت‌های چهر و مختلفی پدیدار شدند تا تمام عادات و رسوم را که سیاست‌های پراگماتیک بر آن اساس استوار بود، به چالش بکشند. نمی‌توان گفت که تمامی این ایدئولوژی‌ها با هم پیوند داشتند و یا همه ایدئولوژی‌های سده نوزدهم دارای ساختار فکری مشابهی بودند، بلکه ایدئولوژی‌ها در کنار یکدیگر ثابت نمودند که هنوز پایان عصر ایدئولوژی فرا نرسیده است.<sup>۶۳</sup>

از آنجا که «نظریه پایان ایدئولوژی» مدت زمان کوتاهی پس از مطرح شدن از سوی بل، شیلز، لایب‌نیتز، ریمن‌ارون و دیگران، خود از رونق افتاد، همین انسان را وسوسه می‌کند که کل این دوره را به عنوان یکی از مقاطع نابجا و نمونه‌ای از کوتاه‌فکری‌های غرب بینگارد. مقطع «پایان ایدئولوژی» در حقیقت چیزی بیش از انعکاس سیاسی و روشنفکری شکوفایی سرمایه‌داری پس از سال ۱۹۴۵ نبود. واقعیت این است که خود این مقطع يك دوره ایدئولوژیک است.<sup>۶۴</sup> آنچه موجب قضاوت شتابان بانیان نظریه پایان عصر ایدئولوژی شد، از رشته عواملی ناشی می‌شد که بدفهمی آنان را در این مورد می‌نمایاند. در درجه نخست باید به این نکته توجه نمود که هیچ جامعه‌ای بدون يك فرهنگ پر معنا، رسا، اخلاقی و ادراکی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

معیارهای حقیقت، زیبایی و خوبی ملازم همیشگی ساختار عمل و فعالیت انسانی‌اند. فرهنگی که از نیازهای اخلاقی و ادراکی نشأت گرفته، گسترش یافته و به وسیله سنت تقویت شده باشد، بخشی از نهاد جامعه را تشکیل می‌دهد. بنابراین از زمانی که جوامع واجد فرهنگ شده‌اند، هر کدام مجموعه جهت‌گیری‌های پیچیده و دارویی‌های پر ظرفیتی نسبت به جامعه و جهان (از جنبه‌های متافیزیک و اخلاقی آن) داشته‌اند. این آمال و آرزوها، در حقیقت نظریات و عقاید جامعه را تشکیل می‌دهند. بر همین مبنا می‌توان چنین انگاشت که پایانی برای نظریات و عقاید و در حقیقت، پایانی برای نهضت‌های فکری و برنامه‌ها وجود ندارد. اختلافاتی که در این زمینه وجود دارد از شکست تفکیک میان ایدئولوژی و سایر مفاهیم مزبور ناشی می‌شود.<sup>۶۵</sup>

فزون بر این، آنانی که از پایان عصر ایدئولوژی سخن به میان می‌آوردند، نمی‌توانند ثابت کنند که نوع انسان به شرایط یا مرحله‌ای از پیشرفت رسیده که دیگر به ایدئولوژی نیازی ندارد. برعکس، به نظر می‌رسد که ایدئولوژی‌ها جزء دایمی ساختار انسانی هستند و همانگونه که شاهدیم توسعه ایدئولوژیک تشدید یافته است. نیاز به بهره‌برداری مستقیم از منابع یا نیروهای مبتکر و مشروع، و نیاز به يك سازمان گسترده زندگی که خود زاده همان نیروهاست، يك نیاز متناوب در بسیاری از انسانها می‌باشد. تلاقی نیازهای تحریک شده موجب پیدایش و تشدید جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک شده است.<sup>۶۶</sup>

دیگر محو شده‌اند.<sup>۷۳</sup> در برداشتهایی از نوع نظریات فوکویاما با نوعی داروینیسیم اجتماعی روبروئیم که براساس آن تنها بهترین‌ها پیروز می‌شوند و چون آمریکایی‌ها پیروز شده‌اند، پس بهترین‌ها هستند. و در همین راستا می‌توان گفت اگر لیبرالیسم در پایان «تحول ایدئولوژیکی» بشریت پیروز شده به دلیل آن است که بهترین بوده است. در حقیقت فوکویاما نتوانسته است این نکته را درک کند که لیبرالیسم فقط شکلی از اشکال نوگرایی است که در ظاهر بر اشکال دیگر پیروز شده است در صورتی که خود تجدد در حال خالی کردن میدان برای شکل دیگری از جهان بینی است که می‌توان آن را «فرانوگرایی» نامید. ما به هیچ وجه شاهد پایان تاریخ نیستیم، بلکه فقط پایان روایت‌های تاریخ‌گرایانه و بحران شدید ایدئولوژی پیشرفت را ناظریم. برای باور ایده پایان تاریخ، باید پیشاپیش بپذیریم که تاریخ دارای سمت و جهتی است. حال آن که آنچه پایان می‌پذیرد، برداشت خطی از تاریخ است. تاریخی که فقط دارای يك جهت منحصر به فرد می‌باشد، نه خود تاریخ که از نوزده می‌شود آن هم به گونه چند مرکزی، جمعی و بیش از همیشه در بردارنده معانی فراوان.<sup>۷۴</sup>

هگل در کتاب «پدیده‌شناسی روح» تأکید ورزیده که در اکتبر ۱۸۰۶، (زمانی که پیروزی ناپلئون بر پروس وضعیت تازه‌ای ایجاد کرده بود که غیر قابل برگشت به نظر می‌رسید) تاریخ در «اینا» پایان پذیرفته است. ولی با وجود این، هفت سال بعد پروس به جنگ‌هایی رهایی بخش روی آورد و در سال ۱۸۱۵ جنگ واترلو به وقوع پیوست. آیا می‌توان فوکویاما را کامیاب‌تر از هگل دانست؟ جالب توجه این که تاریخ باز هم از همان پروس قدیم است که بازگشت خود را آغاز نموده است. رویدادهایی که از اواخر دهه ۱۹۸۰ اروپای شرقی را به لرزه درآورد به درستی رویدادهای تاریخی محسوب می‌شوند. تاریخ (که از چند دهه پیش در اروپا به حالت تعلیق درآمده بود) دگر باره فرا سوی اراده انسانها به حرکت درآمده است. ژئوپولیتیک دوباره جایگاه خود را باز یافته و به همراه آن اساسی‌ترین پویانها (پویایی ملت‌ها) رشد پیدا کرده است. می‌توان گفت که تاریخ بازگشت خود را باریشخند آغاز کرده است.<sup>۷۵</sup>

ناتمامی که اندکی پیش از مرگش شروع به نوشتن آن کرده بود و بعدها تحت عنوان «مانیفست عرفان نوین» (۱۹۸۹) منتشر شد، یادآور شده بود که از دیدگاه اخترشناسی سرنوشت کمونیسم روسی درگیر چرخه‌ای وابسته است و این نتیجه شگفت‌آور را گرفته بود که چرخه تاریخی کمونیسم در اروپا به پایان خود نزدیک می‌شود. بنابر پیشگویی او این امر در سال ۱۹۸۹ وقوع می‌یافت ولی فوکویاما اصطلاح «پایان تاریخ» را از تفسیری که «الکساندر کوژو» Alexandre Kojève بر اندیشه هگل نگاشته، اقتباس کرده است. فوکویاما معتقد است که جهان شاهد «پیروزی حکومت همگن جهانی» بوده و بنابه فرض عصر ما از این جهت نمایانگر ایدالیسم هگلی خواهد بود. او بر این باور است که میل دستیابی به جامعه مصرفی در درازمدت به لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی منجر شده و سیستم غربی به طور پایان‌ناپذیری قابل گسترش خواهد بود. فوکویاما کمترین توجهی به جهان سوم ندارد، جهان سومی که او با تحقیر درباره‌اش می‌نویسد: «جهان سوم هنوز در تاریخ فرو رفته است... به گونه‌ای که در تحول ایدئولوژیک جهان نقشی ندارد». او معتقد است که دیالکتیک شمال و جنوب (پس از همگن سازی نیمکره غربی) جایگزین دیالکتیک شرق و غرب خواهد شد.<sup>۷۶</sup>

نظریه فوکویاما را باید از زمره نوشته‌هایی درباره پایان عصر ایدئولوژی و یا به عبارتی، آنچه که به بنیاد ایدئولوژی آمریکایی مربوط می‌شود، دانست. همانگونه که «ژرارارد» Gerard Araud و «الیویه مونژن» Olivier Mongin در مقاله‌ای که در نوامبر ۱۹۸۹ در نشریه «اسپریت» به چاپ رسید، بیان کرده‌اند، اعلام پایان تاریخ يك اصل پایدار اندیشه آمریکایی است و به گفته این دو، ایالات متحده از نظریه ایدئولوژیکی براساس نفی تاریخ بنا شده است:

رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی را از میان بردارید، در آن صورت تعیین و توصیف سیاست آمریکا در قبال اروپا و جهان سوم و غیره دشوار می‌شود. واشنگتن فقط در چارچوب دیالکتیک شوروی-آمریکا قادر به استدلال است و بس... آمریکا می‌تواند به بهشت غیر تاریخی خود بازگردد چون دلایلی که باعث خروجش از این بهشت شده بود (یعنی فاشیسم و به ویژه کمونیسم)

## پانویس‌ها:

1. William and Hellen Hemingway Benton, ed. Ideology. The Encyclopedia of Britannica. Chicago: Encyclopedia of Britannica. I.N.C, 1984. p.197.

۲. Restrictive Sense of Ideology

ایدئولوژی به معنای محدود آن دارای پنج خصوصیت است.

الف) يك نظریه توصیفی کم و بیش گسترده در مورد تجربه انسان و جهان خارج.

ب) ایجاد يك برنامه سازمان سیاسی و اجتماعی تحت عبارات عام و خاص.

ج) درك این برنامه مستلزم تلاش و تقلا است.

د) ایدئولوژی نه تنها در پی اقناع نیست، بلکه خواهان جمع کردن پیروانی با وفا و صادق است که به اصول ایدئولوژیک متعهد باشند.

ه) خطاب آن متوجه همگان است، اما این احتمال وجود دارد که بخواد بعضی از نقش‌های مخصوص رهبری را به روشنفکران اعطا کند.

براساس پنج ویژگی مزبور، فرد می‌تواند

سازند. ایدئولوژیست‌ها یا عقیده‌شناسان روشی را در تحقیق بکار بردند که واجد ۳ خصوصیت بود: الف، تجربه‌گرایی در مقابل اصالت عقل،

ب) ماده‌گرایی، ج) احساس‌گرایی.

Quoted in Johnson. op. cit., p.76.

5. Hemingway Benton. Op. cit., p.194.

6. Ibid.

7. Ibid.

8. Ibid.

9. «Ideology». Encyclopedia of Sociology. The Pushkin Publishing Group. I.T.C. 1974, p. 132.

۱۰. false consciousness: وجدان یا

ایدئولوژی کاذب به معنی سرایت ایدئولوژی طبقه حاکم به طبقات تحت سلطه است این ایدئولوژی

پس از نابود شدن پایگاه اقتصادی‌اش از بین نمی‌رود، بلکه مدتی تداوم می‌یابد ولی دیگر

ایدئولوژی حاکم نیست بلکه از ایدئولوژی‌های روبه افول خواهد بود.

11. Hemingway Benton, Op.cit., p.195.

۱۲. هانتینگتون تعریفی مشابه با این دیدگاه از

ایدئولوژی ارائه می‌دهد. به نظر وی ایدئولوژی

سیستم‌های ایدئولوژیکی همانند دانش آرام و عقاید تراسی، پوزیتیویسم فیلسوف فرانسوی اگوست کنت، کمونیسم و انواع دیگر سوسیالیسم، فاشیسم، نازیسم و انواع مشخصی از ناسیونالیسم را مشخص سازد. تمامی این ایدئولوژی‌ها که به سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی بازمی‌گردند، نشان می‌دهند که ایدئولوژی‌ها قدیمی‌تر از خود واژه ایدئولوژی نیستند، آنها متعلق به دوره‌ای هستند که ایمان مادی جانشین ایمان مذهبی می‌گردد.

Harry M. Johnson. «Ideology and Social Systems». International Encyclopedia of the Social Sciences ed. David L. Shills. Vol.7. (New York: Macmillan Company and The free Press, 1972), p.76.

3. Hemingway Benton, op. cit., p.134.

۴. ایدئولوژیست‌ها و یا به عبارتی ایدئولوگ‌ها

اعضاء يك گروه فلسفی در فرانسه بودند که هدفشان تحقیق و تعقل در منشأ و تکامل آراء و

اندیشه‌ها بود. آنان به سنت «کندیاک» متافیزیک را

رد می‌کردند و برآن بودند که علوم فرهنگی را بر بنیان‌های انسان‌شناسانه و روانشناسانه استوار

۵۵. عدم درک صحیح واژه ایدئولوژی به این خاطر بود که هم هواداران و هم مخالفان مفهوم «پایان عصر ایدئولوژی» نتوانستند میان ایدئولوژی و نظریه، و میان ایدئولوژی و برنامه، تمایزی منطقی قائل شوند.

56. Shils. op. cit., p.75.

۵۷. آنتونی، آر بلاستر. ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب. ترجمه عباس مخبر. (تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۷)، ص ۴۹۶.

۵۸. عبارت «پایان ایدئولوژی» عنوان سخنرانی ادوارد شیلز در گزارش به انکائتر بود که در جریان برگزاری کنفرانسی در ۱۹۵۵ ایراد شد. نقل از آر بلاستر. همان منبع. ص ۴۹۸.

۵۹. همان منبع. ص ۴۹۶-۹.

۶۰. همانجا.

61. Shils. op. cit., p.75.

۶۲. این حالت فروکش، در کنار گذارده شدن تعهد سوسیالیستی نسبت به مالکیت عمومی از سوی حزب سوسیال دموکرات آلمان غربی و گرایش تجدیدنظرطلبانه حزب کارگر بریتانیا که بازتابی از این طرز تفکر بود، مشاهده می شود.

63. Hemingway Benton, op. cit., p.197.

۶۴. آر بلاستر، همان منبع. صص ۴۹۹-۵۰۰.

65. Shils. op. cit., p.75.

۶۶. راسل معتقد است اگر همه افراد جامعه به یک عقیده تعصب آمیز پای بند باشند، غالباً قدرت آن جامعه افزایش فراوان می یابد. برای همبستگی اجتماعی نوعی ایدئولوژی یا عاطفه ضرورت دارد. نقل از: برتراند راسل. قدرت. ترجمه نجف دریا باندی. (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱). صص ۱۲۲-۱۲۹.

67. Shils, op. cit., p.75.

سلسله عواملی که موجب از رونق افتادن «نظریه پایان عصر ایدئولوژی» شد، اجمالاً عبارتند از: حل نشدن مسایل سیاسی بنیادین انقلاب صنعتی، کشف مجدد فقر، افشای اشکال پایداری از محرومیت در پشت فراوانی همگانی ظاهری، همزیستی تیره بختی عمومی در کنار ثروت خصوصی، پدید آمدن جنبش حقوق مدنی سیاهان در ایالات متحده آمریکا، اختلاف نظرهای سیاسی عمیق ناشی از جنگ آمریکا در ویتنام، رکود جهانی دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بازگشت تورم و بیکاری انبوه به دنیای سرمایه داری پیشرفته و تحلیل رفتن دولت رفاه. نقل از: آر بلاستر، همان منبع. ص ۵۰۰.

68. Francis, Fukuyama. «The End of History?» The National Interest. Number 16, Summer 1989, p.4-5.

69. Ibid.

70. Ibid. p.5-7.

71. Ibid.

۷۲. آلن دوبرنو. «بازگشت تاریخ». شامگاه بلوک بندی ها و پگاه ملت ها» ترجمه رستگار. اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره های ۴۹-۵۰، مهر و آبان ۱۳۷۰، صص ۱۴-۱۵.

۷۳. همانجا.

۷۴. همان منبع. صص ۱۵-۱۶.

۷۵. همانجا.

23. Ibid.

24. Hemingway Benton. Op. cit., p.195.

۲۵. در قرون وسطی در جوامع اروپایی، ما به فرقه های مذهبی ای که به اصطلاح مخالف جریان مذهبی روز بودند و نیز جنبشهای تارک دنیایی برمی خوریم که برخی از آنها طرفدار نظریاتی بودند که به «هزاره گرایی» Millenarian معروف شدند. اینان معتقد بودند که پس از هزار سال شخصی ظهور خواهد کرد که عدل و انصاف را در جامعه برقرار کرده و مالکیت اموال را به صورت اشتراکی در خواهد آورد.

26. Hemingway Benton. op. cit., p.195.

27. Edward, Shills. The Concept and The Function of Ideology. International Encyclopedia of The Social Sciences. ed., David L. Shills. Vol. IV. New York. Macmillan Company and The Free Press, 1972. p.68.

28. Ibid.

29. Ibid.

30. Ibid., 68-9.

31. Hemingway Benton, Op. cit., pp. 195-6.

32. Ibid.

۳۳. زیر ایدئولوژی ها مذهب جدایی بنیادی میان «زمین و آسمان» و میان «پایین و بالا» را مجاز می شمارد و تنها مذهب است که بر واژگونی سلسله مراتب ارزش هایی که ایدئولوژی مطرح می سازد، صحنه می گذارد و برتری ایدئولوژی مذهبی از این جهت است که ایدئولوژی نمونه است، قالب شکل دهنده به هرگونه ایدئولوژی است. و در این حرکت، واژگونی ایدئولوژی، همانا واژگونی ردیف ارزشهاست که بنیاد خیال را جایگزین بنیاد واقعی می کند.

نقل از سارا، کوفمان. منبع پیشین. ص ۲۹-۱۸.

34. Hemingway Benton. op. cit., p. 194.

35. Ibid., p. 196.

36. Ibid.

37. Ibid.

38. Ibid.

39. Ibid.

40. Ibid.

41. Ibid.

42. Ibid.

43. Ibid. p.196-7.

44. Ibid.

45. Ibid.

46. Ibid.

47. Ibid.

48. Ibid.

49. Ibid.

50. Ibid.

51. Ibid.

52. Hemingway Benton. op. cit., pp. 1968.

53. Ibid.

54. E. H. Carr: The New Society. p. 16.

عبارت است از دستگاہی از عقیده ها که به توزیع ارزش های سیاسی و اجتماعی پرداخته و یک گروه اجتماعی مهم آن را به خود اختصاص می دهد.

Quoted in Samuel P. Huntington. Conservatism as an Ideology. American Political Science Review, 1957. p.45.

13. Scruton, Roger. A Dictionary of Political Thought. London. Macmillan, 1982. pan books. L.T.D, 1986. p.213.

۱۴. Praxis: پراکسیس واژه ای یونانی است که ارسطو آن را برای حکمت عملی در مقابل حکمت نظری بکار برد. در نتیجه استفاده هگل و مارکس از این واژه، پراکسیس تبدیل به قابلیت عمومی برای انجام اعمالی شد که در چارچوب آن، طرح ها و اعتقادات فردی با تجلیات جهانی هماهنگ می شود.

Quoted in Scruton. Op. cit., p.368.

15. Hemingway Benton, Op. cit., p.195.

۱۶. ال. تی. سرمنت. ایدئولوژی های سیاسی عصر ما. ترجمه محمود کتابی. (تهران: انتشارات دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۷)، ص ۴.

17. Hemingway Benton. op. cit., p.195.

۲۱. سارا کوفمان در کتاب «تاریکخانه ایدئولوژی» علم عکاسی را به خدمت گرفته تا مفهوم ایدئولوژی را با ظرفیتی خاص توضیح دهد. او ایدئولوژی را به مثابه تاریکخانه گرفته و از این رهگذر نظرات اندیشمندان صاحب نظر را در قالب های تمثیلی به محک نقد گذاشته است.

نگاه کنید به سارا، کوفمان. تاریکخانه ایدئولوژی، ترجمه ستاره هومن. (تهران: زمان، ۱۳۵۶) ص ۱۳-۱۰.

19. Encyclopedia of Sociology. Op. cit., p.113.

۲۰. ما نهایت در این کتاب بین دو مفهوم جداگانه واژه ایدئولوژی تمیز قابل می شود، (الف) مفهوم کلی، (ب) مفهوم جزئی یا ویژه. مفهوم جزئی ایدئولوژی دال بر آن است که ما نسبت به عقاید و تفسیرهایی که از سوی رقیب اقامه می شود، مشکوک بوده و آنها را کم و بیش در حکم وارونه ساختن آگاهانه ماهیت واقعی مسائلی تلقی کنیم که تعبیر واقعی آنها به صرفه و صلاح او نباشد. مفهوم کلی یا همگانی ایدئولوژی نیز زمانی مورد نظر است که ایدئولوژی به یک مورد ویژه یا یک گروه اجتماعی مشخص یعنی به یک طبقه مربوط شود و بررسی مشخصات و ترکیبات ساختمان کلی اندیشه این گروه مورد نظر باشد. لازم به ذکر است که امروزه کاربرد ایدئولوژی انقلابی به عنوان بوتوبی بسیار شایع شده است ولی اصطلاح بوتوبی در علوم اجتماعی کاربرد چندانی ندارد.

Quoted in Karl Mannheim. Ideology and Utopia. New York: Carcourt, Brace and World, Inc, 1936. pp.,210-220.

21. Encyclopedia of Sociology. Op. cit., p.113.

22. Hemingway Benton. Op. cit., p.195.